

شرح حال "من" و "تن" و ماجراهای پر مخاطره انسان

از دیوان شعر محمودیه

شاعر: محمود صاعی پور

الف: تعریف و توصیف

خویشتن خود نیست ظرف جاننت در آئینه	تو که تن خود را مینگری در آئینه
نفسی مطمئن باشد، اطمینان بخش بدن	"من" یعنی نفس انسان است در بدن
بیماری بدن را با نور دل نماید، چاره کار	این نفس قدسی رخ کند چون گلغذار
این تن سالم ؛ چو سرو ناز در هنگام بهار	گلغذاری زین گلستان ما را داده قرار
پرگار مدیریت او چرخاند در انجام مدعا	انسان کمال جوی و عاشق یکتای ما
این مدیریت در اعمال مردم هویدا میشود	آنکه آشنا به رمز و راز مدیریت بود
کشت گردد و خارستان شود چمنزار بدن	چون تخم شرّ افتاد در مرغزار "تن"
جسم و جان از شرف افتاد و گردیده زشت	نفس آماره گر جای نفس قدسی گرفت
حُسن دوراندازد، اسیر قباحت های اوست	فرمان از شیطان و جسم تسلیم اوست
مارا از جنّت برون راند سوی دیوان زشت	این زشتی رفتار و نیات های بدسرسشت
که زان منیّت ها ساخته اند، بهر مردمان	آن نیّات که هست در عرف زشت زمان
آن وقت که کلاهِت بُرد، گوئی وای حسرتا	کارش نیرنگ است و باطل گوی حق نما
همچو هیزیم دایم سوز در آتشبار نعره زن	آن چنان دیوان بازی کنند با این "بدن"
جنّتان از دست داده از بهر نیرنگهای خصیم	نیست دیگر پناهگاهی درین نار عظیم
در جهنم ماواء گرفتیم ؛ با هیزم جسم خشین	از کریم حُسن دور گشتیم و یار مطمئن
ترا خیر میدهد از زشت و زیبائی، هرچه بود	نفس دیگر نفس سرزنشگر باشد در وجود
مامور تربیت باشد در اخلاق وجدان توست	گر خطا کردی ملامت گر وجدان توست

چون تکرار کردی تو گناهان بی شمار
نفس لَوّامه نخست باشد نفس اندرزگو
یا که از تعظیم تو خسته گردد اندرزگو
کار خود را به نَفْسِ آماره گذارد، حسرتا
زین تلاطم ر عشه افتد بر تن و جان او
آنگاه البسه ، سخن و کلاه معیار نیست
جان عزیز است در تن آن فرد عزیز
آنکه زین زشتی حق ها خورده است
او بگوید زین ملامت ها ، کاش ناکردمی
دانش علم النفس ، اساس فطرت است
او دارد این گنج الهام بخش از آسمان
لیک زین الفبای نفس الیقین بیگانه ایم
نقش لَوّامه ندای نفس قدس غیبی ماست
گر کسی خود را شناسد، دگر تنها نبود
آنکه از سبوی جان خود، میخانه ساخت
هان بتان را بت پرستان پرستش میکنند
چونکه جسم و جان در قدسیت بهم آمیختند
این تن گم گشته ، زیرا جان کشته است
چونکه دعوی از شیطان پرستان شد بلند
عزت "من قدسی" در معیت واحد است
رازدانی آدمی، مَطَّلَع دانائی های اوست
تو که نهان کردی حق مسلم از مردمان
طوفان مگر خواب است گریزی از گمند

نَفْسِ آماره بجایش میگردد مامور کار زار
گریند نگیری اخطار ها و فردی حرف ناشنو
او بهر تفخیم صلابت های ونصیحت ناشنو
وای کاش نبودم من وزین صدچون و چرا
سازد آخر زمینه صد بیماری بهر اندام او
بازار مکاره زین ترفندها ، بیکار نیست
که بهر خدمت مردمان منصف باشد، عزیز
حق مردم را مفت ، بی مهابا خورده است
ای کاش نابوده بودمی ، یا نا خوردمی
گر کسی دارد این دین ، خوش نیت است
گر توداری این گنج، سرمایه در هر زمان
در خانه هستی هستیم ، ولی نی در خانه ایم
برای تعظیم تو بوده ، الهام از هستی ماست
این مرآت جان قدسی بر او زیبائی ها فزود
همره بت پرستان ، سبوی بهر خود نساخت
مردمان حق ، خدای مهربان پرستش میکنند
آتشی ساختند و شیطان نَفْسِ خود را سوختند
این گم گشتگی ها ، از منیت ها گشته است
تن برفت ، من برفت ، ماند یک قبر تنگ
گر از هم جدا گشتی "تن" بی صاحب است
هر که این مَطَّلَع نداند ، نادانی فقر اوست
سوار کدام کشتی شدی، فرار از مردمان
کان فرمانبر مامور است ، در گذرگاه کمند

چونکه پروانه این عشق قدسی را شناخت

چونکه علم النفس باشد از علم الیقین

ب: حادثه ها، رهیافت ها و کارکرد ها

آن "من" که گشت نفس امّاره بهر یار

آن افاضات که تو یافتی از الهامات او

این گوهر ناب نباید رخت بندد از بدن

آنانکه خود را فروختند با مقدار بَخس

حالیا افعیان جانستان در سکوت مرگبار

در کاخ های شیشه ای سرساید آسمان

این کاخ ها چون تَرک برداشتن یست

چاره کار ما باید اینک باشد آنچه نبود

نفس لَوّامه ندای وجدان خلق مردمان

نقش لوامه در نخست شمیم انسانی بود

سلطان معرفت زین تلاطم هاباک نیست

ای بسا دیدیم مدعیان دهر با نطق آتشین

لیک عکس آن بشد ظاهر، بودند اجنبی

نعره شیران و پرچم داران حق پرست

آبرو رفتگان در دادگاه مردم حضور

هان یاد گیر از این بهشیان روی زمین

گر مشغول گل چیدن هستی هشیار باش

گول قشنگی گل وحشی و سمّی رامخور

عطرگل وحشی در بیابان بیهوشت میکند

نیرنگ ها در نهان است، چندصد هزار

عاشقی آموخت و شمع را با بالش میداخت

پس همتر از گردد عین الیقین با حق الیقین

حامل نفس قدسی نگردد حریص بی قرار

فقط در ذات نیک تو خلّاقی کند از ذات او

این امانت است که توداری در ظرف "من"

حالیا کاسه گدائی برداشتند بهریک ذره خَس

چنبره خود فکندند در جاهای امنی در حصار

عارف حیرت زده، حکایت دارد از آن زمان

این ترک های پر خطر از غفلت کردنی یست

تا نگویند زان سبب از بیهودگی خفته بود

تا بیدار کند از خواب صاحب منصبان

بعد ها چون بُگذرد، چار سوق طوفانی بود

سلاطین زر و زور را دیگر چلاک نیست

کارنامه ای نافع نداشتند، با تائیدی آنچنین

یا در خلوت های شیطانی، در طرح اجنبی

رعشه اندازد بر اندام مفت خور دنیا پرست

یا راهی دوزخ فردا شوند، یا راهی گور

دلی در الفت امروز، فردا داری مثنی آهنین

ز آن نیش ماران، در بوته های خار باش

گول لاله های تاول زن کورکننده را مخور

یا آن مخدّر در وجودش را، در خونت میکند

بعد می فهمی اینها نیرنگ بوده در کسب و کار

نیرنگ بازان مکار، هستند دنیاپرست

لیک بودند در مصدرها، استاد سخن

ندیدیم صدقی، بل کشف اخفای خائنان

هوش روباهی کز حق ندارد مایه ای

حیرت عارف بر این طوفان سوداگری

غفلت از خطاء کاران باشد اثمی کبیر

ج: آغاز بهره وری و سروری

یک اقیانوس دارید از اسرار در بدن

آنان که این سرمایه انسانی را یافتند

آن "من" قدسی که تسلیم است و رضا

آن عشق خدمت که وی را کار زار

عشق نیست، هوسبازی دل باختگان

عسل را باشکر سازند با موم خاص

گل باید هدیه گیرد زان زنیوراز سفر

این عسل عاشقی باشد در آن فیه شفا

ما بچه نازیم با این بی مهری هایمان

بهره وری نیست و رفت مارا سروری

رسم مسلمانی باشد در قید سلمان زمان

حکمرانی چون تهی گردد از مُنصفان

داد ملت از کاخ نشینی رفته به عرش

تا این تضاد برقرار است بین فقر و غنا

آنقدر از سلاطین معرفت کم بهره ایم

کی از سلطان شرارت ها خیری بدید

درو وجود خبث آنان نبودی، یک ذره شرف

ندیدیم صدق در نقش کردار در صدق سخن

پرده برداشت خدای مهربان از اخفای کارشان

دهقان زحمت کش فهم کند از صد ها ناله ای

چون ببیند طوفان برد این سرمایه سوداگری

از سوی مسئولین و مدیران و هر که باشد امیر

یک جان فیاض دارید، در ظرف تن

زنجیر گدائی از گردن خویش برداشتند

کی گشود منت سوداگران و اربابان جفا

میبرد خرسند تا وفا سازد آنچه در قرار

دل به کی باختی، مزد خوداز او ستان

عسل نی از شهد گل باشد بل از شیر مَلاس

گریده عاشق وانگه شهد ریزد در کام همسفر

این مثالی است از صدها تقلب در کسب ما

در هر چه بنگریم، از قاطی کردن هایمان

یک در باز گردد، بسته گردد در ب دیگری

داشتن انصاف و رونق تولید و احسانمان

باید کشور را صاف کرد از اتحاد خائنان

ملتی کان ندارد، یک گلیم در خانه فرش

با تصنعات نتوان از صفا گوئی بین ما

لیک از سلطان دلار، ضررها برده ایم

کی از اشجار خبیث، یک دانه میوه چید

آنچه صاحب اسفار گفت، فنای جسمانیست آنکه جاویدان بماند ، بقای نَفْسِ قدسیست
 نفوس عالی مردمان زمان را پیدا کنید در صدارت ها زان مدیریت آبادانی ها کنید
 فن مدیریت 5000 دارد فن وقاعده امت ابراهیمی در چنین معیار شرط واجده
 باید عفونت و تفاله از تن خالی شود تا مدیریت ها از بدخواهی ها خالی شود
 آنچه باعث جرم است تا فیها خالدین گرنگیرد انقطاع گیرد سرتاسر سرزمین
 یعنی تا دوزخیان را چنین دادیم مجال انقطاعی نیست جاودانگی فَعَالٌ بهر شما
سلب و ایجاب یک امر لازم مطلق بود آنچه که امروز در حکومت ها معلق بود

د: نتیجه گیری و قبولی در آزمون

آنکه جاننش از ندای وجدان تهیست در عجب هستم، پس این انسان که چیست
 تا کی گویند عمل با شیوه گفتار نیست " گر دو صد گوئی ، نیمه کردار نیست"
 در تا ک خشکیده ، خوشه انگور نیست در گل دور از عاشق ، شهده زنبور نیست
 گر چه بلند است و تنومند و سرفراز لیک چنار ندارد میوه ای بهر مردم پر نیاز
 هیچ مگیر زیر درختان چنار توپناه کلاغی از شاخه اندازد فضا بهر جان پناه
 با چرب زبانی های مکران روزگار شیکی البسه ، طنازی ، غمزه چشمان خمار
 غذای لذیذ، اشعار نغز و نرمی سخن نیت نابکار خویش را بر توموثر با این فتن
 آنچه مطلوب حق آمد، قبول عارفان عدل آنست ، صدق آن گویند جمهور مردمان
 عاری کن خود ، زین تکلف ها رها تَسْقُطُ الْأَدَابُ بَيْنَ الْأَحْبَابِ ، هرگز نباشد روا
 سعی کن بکوشی در احسن کردارها گر خلائق شوند راضی ، رضای حق یار ما
 باش یسار عون فی الخیرات در کردارها یعنی خیر خود را در خیر مردمان پندارها
 حکمران چون برین روال گردد امتحان شکر خلق و فرشتگان و آسمان یکسر زان
 آن مسئول که مدعی است و گوید چنین باید مردم بگویند این ادعا را شداین چنین
 گفت محمود: بنشین نزد خضر نبی آنکه یک عمر گشتی در زمین دنبالش بسی
 خضر داند نیت جمعان از چه انباشته یا زارع مخلص در مرغزار چی کاشته

نیک داند هوش روبه ، مرگ اوست
نیرنگ بورس، احتکار و صد هزار
در سخن دانی و الفبای گفتار و سخن
الفبای جهان الفت بین قلوب مردمان
ما چه دانیم در پیشگاه آن نگار نازنین
در زمین گر میلیارد ها باشد مردمی
ای ترانه خوان حال از چپاول ها بخوان
ای نقاش چیره دست ، اینک نقاشی بکن
ای موج از توت موج بر ضد شیطان زمان
آنجا که عقل برهانی حجت نمائی میکند

بهر جان ستاندن، **عزرائیل** سوی اوست
نیست هوش مردان نیک در کار زار
یک زبان داریم با عرض و پهنای دمن
یا نور حکمت از حکمران رحیم مهربان
که نیست آن الفباء که باید اعمالش چنین
وحدت است نجات آدمی، نی کثرت مَرَحَمی
پیام مردمان نیک را به نافرمایان رسان
از آن "من" که لباس بتن دارد با طعم خون
خروشان جنبشی در نابرابری های اینجهان
هدهد هادی سلیمان جهان را رونمائی میکند

مورخ: 1399/8/20